

سید محمد علی جمالزاده

بقیه از شماره قبل

مسیحای پارسی و هندی ایرانی الاصل

قبل از شروع مطلب ابتدا مرقومه زیر را که در پاسخنامه مدیر ارمنان بخامنه نویسنده دانشمند نگارش یافته و مشحون بلطائف و خاطراتی شیرین ازدوران گذشته میباشد ملاحظه میفرمائید سپس دنباله مقاله پیشین را مطالعه خواهید فرمود .

خدمت جناب فضایل مآب ادیب ارباب آقای وحیدزاده (نسیم) مدیر محترم مجله ارمنان طهران باسلام و دعای فراوان وصول مرقومه ۱۳۴۸ر۱۱ر۴ جناب عالی را بعرض رسانده زحمت افزا می گردد که ابدأ نمی دانستم که مهر بابا در سال گذشته در گذشته است. مرد خیر خواه و ساده لوح و صالحی بود و از خداوند برایش طلب آمرزش می کنم. حسالا پس از عمری سکوت و خاموشی بحکم ضرورت زبان در کشیده است و دست مرگی مهر خموشی بر زبانش بسته است و اگر در روز رستاخیز در صحرای محشر که تفصیل آنرا چنانکه شاید بدانید در کتاب «صحرای محشر» حکایت کرده ام در آن غوغا و قیل و قالی که پدر پسرش را نمی شناسد و بی ادبی می شود سگ هم صاحبش را بیجانمی آورد دستم بداهنش برسد باو خواهم گفت رفیق دیدی که دنیا پایان یافت و روی آن صلح و صفا و آرامشی را که تو در زندگانی خموش ولی پر سر و صدای خود مبلغ و مبشر آن شده بودی ندیدی و چنانچه مشیت الهی بر آن قرار بگیرد که دوباره ما را بهمان دنیائی که بنام دار فنا خوانده می شد بفرستد باز هم با احتمال قوی در انتظار همان عوالمی که بآنها وعده داده بودی چشمشان سفید خواهد شد و مرزه آنرا نخواهند چشید. مرد عزیز

مگر فراموش کرده‌ای که چهارده قرن پیش از تو زبان غیبی بگوش عالمیان رسانید که «لقد خلقنا الانسان فی کبد» ما را برای رنج و محنت آفریده‌اند و تو بما وعده داد و شادمانی میدادی. ما حکم همان پشاهای را داریم که در حقش گفته‌اند «در بهاران زاد و مرگش در دی است» و خودت بهتر میدانی که ازین نیز کمتریم و سر نوشت ما سر نوشت آن نوع از پشاهایست که فرنگیها آنرا «اف مر» (با اول و دوم و سوم کسر ددار) میخوانند یعنی زود میر که صبح می‌آید و شامگاهان عمرش بسر میرسد «پشه کی داند که این باغ از کی است» بماه رفتن که کاردشواری نیست اگر به «خور چهارم آسمان» و بفلك الافلاك هم برویم باز نخواهیم دانست که زندگانی چیست و انسان کیست و مرگ کدام است و همینقدر است که دو روزی در این وادی حیرت سرگردانیم و باز هر چه باشد بهتر است که نعمت زنده بودن را درست بجشیم و بحکم «لاتنس نصیبك» از مواهب آفرینش بهتر برخوردار باشیم و بفرموده سعدی شیرازی هموطن خودت که مهر بابا و گویا اصلا از شیراز بوده‌ای عمل کنیم :

«کنونت که امکان گفتار هست

بگو ای برادر بلطف و خوشی»

«که فردا چو پیک اجل در رسد

بحکم ضرورت زبان در کشی»

و باز نباید فراموش کرد که سعدی نیز شرط گفتن را «لطف و خوشی» مقرر داشته است و خنک آن کس که بتواند بلطف و خوشی بزید و بیندیشد و بگوید و بنویسد و برود. پس ای مهر بابا، خداوند ترا بیمار زد که اندیشهات پاک بود و بلطف و صفا زیستی و رفتی .

ژنو ، ۱۸ بهمن ۱۳۴۸

سید محمدعلی جمال زاده

این سطور را نوشته بودم که قضیه‌ای بخاطرم آمد که شاید بی‌مناسبت نباشد
برایتان حکایت کنم. ۵۹۰ سال پیش از این در شهر لوزان (سوئیس) درس میخواندم و

تابستان با چهارتن از جوانان ایرانی دیگری که در فرنگستان درس می‌خواندند (یعنی دو برادر حسین و اکبر حکیمی برادران زوجه شادروان ابراهیم حکیم‌الملک) که با من در لوزان تحصیل می‌کردند و علی‌پسر سردار منصور رشتی که در شهر ژنو درس می‌خواند و پسر مرحوم مستوفی‌الممالک که او نیز در فرنگستان محصل بود و امروز گویا همه بجوار رحمت‌الهی پیوسته‌اند و تنها من اسلم زنده‌ام) از راه روسیه عازم طهران شدیم. مسافرت دور و درازی بود و ده دوازده روز طول می‌کشید. در رشت ما را بمنزل سردار منصور بردند و دوسه روزی در آنجا میهمان بودیم و بما خیلی خوش گذشت و با مهربانی هر چه تمامتر میهمان‌نوازی کردند. علی‌پسر سردار منصور جوان خوب و ساده‌ای بود ولی گویا درس درستی نخوانده بود و در رشت بسیار مورد احترام اهالی بود. بعدها یک بار هم پس از عمری نامه‌ای بمن بژنو نوشت و جواب هم دادم ولی دنباله پیدا نکرد و دیگر امروز نمی‌دانم زنده است یا مرده.

همان جوانی است که از سویس پیدرش بایران تلگراف فرستاده بوده است و می‌گویند پدر خدا بی‌امزش تلگراف را (که چنانکه میدانید در آن اوقات در تلگرافخانه با خط خوب و روشنی می‌نوشتند و بگیرنده می‌فرستادند) باطرافیان خود نشان می‌داده و میگفته است ببینید از وقتی این جوان بقرنگ رفته دارای چه خط خوبی شده است علی همان جوانی است که بعدها داماد شادروان مستوفی‌الممالک گردید.

در خاطر دارم در همان منزل سردار منصور اولین بار فیض آشنائی با شادروان سید اشرف «نسیم‌شمال» نصیم گردید. اغلب در خانه سردار منصور میهمان بود و جل و فرشش را همانجا گسترده و شتر خوابانیده و اسباب‌کیف و حالش از هر جهت کویک بود. سید بزرگوار وارسته و خوش‌فکری بود و حرفهای خوب می‌زد و صفات ممتازی داشت. خدایش بی‌امر زاد.

باز در خاطر دارم روزی پسر مستوفی الممالک (اسمش را فراموش کرده‌ام) نامه‌ای در دست باطاقم آمد که يك نفر آمده است و دست و پای مرا بوسیده و این پاکت را بمن داد و اشک‌ریزان رفت .

خودش از عهده آن نامه و فهمیدن مندرجات آن بزبان فارسی درست بر نمی‌آمد و آمده بود که من نامه را برایش ترجمه کنم. معلوم شد نویسنده نامه یکی از نوکرهای قدیمی مستوفی الممالک است که قضا و قدر او را بگیلان انداخته است و سخت پریشان حال است و عیالش در بستر بیماری مشرف بمرگ است و پسرش عاجز و دخترش مطلقه و دارای دو بچه خردسال است و همه در نهایت فقر و فاقه بسر میبرند . من کمابیش می‌دانستم که این مطالب البته برسم معهود مبنی بر مبالغه است ولی بدون آنکه اظهاری بندارم تمام نامه را کلمه بکلمه برای رفیقم بفرانسه (فرانسه را بهتر از فارسی می‌دانست) ترجمه کردم . و حتی تعارفات و قربان و صدقه رفتن‌ها و «من سگ آستان دودمان شما هستم» همه را کلمه بکلمه ترجمه کردم. جوان بسیار متأثر گردید و با پریشان‌حالی از ما می‌پرسید من که کاری از دستم ساخته نیست و روزی که همه با هم عازم طهران بودیم معلوم شد تمام پولش را بآن نامه نویس داده است و دیگر برای پرداخت کرایه کالسکه از رشت بطهران پول ندارد .

چه عیبی دارد که داستان همین پسر مستوفی الممالک را هم (گویا یوسف نام داشت) پس از رسیدن بطهران برایتان نقل کنم . از طرف منزل مستوفی الممالک آدم آمده که شما با پسر آقا همسفر بوده‌اید آیا میدانید بکجا رفته است .

معلوم شد وقتی پس از ورود بطهران سرزده بخانه پدرش رفته بوده است پدرش در خانه نبوده و زنها همینکه چشمشان بجوان نامحرمی میافتد که وارد خانه شماست سر و صورت را میپوشانند دوان دوان خود را در گوشه و کنار پنهان میسازند و این رفتار آنها با قازاده بر میخورد که حتی خواهرها و زنان خانواده از و رومیگیرند و

برسم پرخاش و اوقات تلخی قهر میکند و از خانه بیرون میرود و دیگر خبری از او نمیرسد .

عاقبت معلوم شد که پسران پسران بخیا بان علاءالدوله (فردوسی امروز) رفته در يك هتلی منزل کرده است و میگوید تا پدرم نیاید و از من معذرت نطلبد بخانه بر نمیگردد و سرانجام قرار میگذارد که دوستان آقا زاده یعنی حسین و اکبر حکیمی او را باسم شکار به بیرون شهر (مهر آباد کنونی که شکارگاه مرحوم مستوفی الممالک بود) ببرند و مستوفی الممالک چنانکه پنداری از اتفاقات است باسم شکار در همان حدود باشد و ملاقات پدر و پسر رخ بدهد و اسباب آشتی مهیا گردد تا مسیو بخانه برگردد و بهمین قرار هم عمل میکنند . آقا زاده زیاد فرنگی مآب شده بود .

اما مطلب اصلی که میخواستیم برایتان حکایت نمایم این است که در طی همان چند روز اقامت در رشت روزی بما خبر دادند که در نزدیکی رشت در یکی از دهات آقای سردار منصور معجزه‌ای شده است و امامزاده‌ای نامر خانوادۀ سردار منصور در آنجا ساخته شده است و باید همه در رکاب پسر آقای سردار منصور بعزم زیارت بدانجا برویم . جوان از فرنگ برگشته بکلی تغییر ماهیت داده بود عبائی بر تن و کلاه درازی بر سر و عصائی در دست داشت و در درشکۀ جداگانه حرکت میکرد و مانیز همه با جمعی از خدمه در درشکه‌های دیگر راه پرگرد و خاک راطی کرده بجائی رسیدیم که اطاقی ساخته و نامش را امامزاده گذاشته بودند و رفیق جوان ما بایکدنیا احترام کفشها راکنده وارده شده و بما هم فهماندند که باید بایشان تاسی کنیم . کاشف که بعمل آمد معلوم شد که یک تن از رعایای سردار منصور در موقعی که باره تنه درختی را میبردند زجوف آن یک قطعه چوب خشک که صورت آدمیزاد داشته بیرون آمده است و شب آن روز زن آن مرد در عالم خواب دیده بوده است که آن قطعه چوب که درست شکل و قواره یک

دسته هاون سنگی را داشت زن حرریاحی است و چون خبر بخانواده ارباب رسیدن از دانسته اند که قبه و بارگاهی در آنجا بسازند و آنجا را زیارتگاه قرار بدهند. زن حرریاحی را در زیر مردنگی بزرگی گذاشته بودند و برایش زیارتنامه‌ای بزبان عربی تراشیده بودند و زیارتنامه خوان با آب و تاب هر چه تمامتر برایمان خواند و ما هم با احترام تمام کلمه بکلمه تکرار کردیم و نیازی هم باو دادیم و برشت برگشتیم. من گمان میکنم که اشخاصی که با امور تربیتی سر و کار دارند مانند معلم و واعظ و نویسنده و روزنامه نویس و مدیر مجله باید حتی المقدور در جلوگیری از گونه کارها کوشان باشند و با آتش خانمانسوز موهومات و خرافات دامن نزنند. این سطور اگر امروز باهوی سفید واعظ غیر متعظ مبارزه با موهومات گردیده است برکت انفاس پدرش است که مرد و ارسته‌ای بود و سعی داشت که پسرش راهم مانند پدرش پرورش دهد. درباره طرز این تربیت و پرورش در کتاب «سروته یک کر باس» شرح آمده است چنانکه در آنجا میخوانیم:

« از جمله تمهیدهای دیگری که در همان اوقات پدرم بقصد تصحیح اخلاق بکار برد یکی هم این بود که شبها مرد بغل می‌گرفت و بیکی از پستوها و صندوقخانه تنگ و تاریک که صورت هولدانی و وحشتناکی را داشت میبرد و در آن ظلمت که چشم را نمیدیدید پادشاه اجنه زعفر جنی را با اسم و رسم میخواند و خطاب با او دشنامهای سختی باو میداد که بشنیدن آن در ابتدا لرزه بر اندام من طفل خرد میافتاد ولی رفته رفته ترسم ریخت و کار بجائی کشید که پدرم مرا در تاریکی میگذاشت و خودش بیرون میرفت و از پشت در مرا مجبور میساخت که بچن و ولولو خر خره و غول بیابانی و دوالیا و بختک و نفرات دیگر این سپاه بشمار پر هول و دشنام بدهم و خلاصه آنکه بهمین منوال کم کم بنیان موهوم پرستی را در ارکان من متزلزل ساخت ».

سبب دردنباله سطور فوق در همان کتاب این مطلب آمده است .

« با این وصف حالا مبدا تصور فرمائید که بعدها در دوره زندگانی ام‌دیگر هرگز گریبانم بچنگ موهومات و خرافات گرفتار نیامد . حقیقت نه چنین است و از آنجائی که گوئی نهاد انسانی برای قبول و پرورش اوهام و پندار آفریده شده است و حکم زمین بایری را دارد که تخم موهومات در آن از هر بذری دیگری زودتر می‌روید ، من نیز باقتضای فطرت بشری هیچگاه مرغزار ضمیرم از موهومات گوناگون و رنگارنگ خالی نمانده است و بمصداق کلام بلند پایه لسان الغیب شیراز که فرموده :

« روزگاری است که سودای بتان دین من است »

بیوسته بتخانه خاطر م دستخوش سودای بتان و تغییر و تبدیل اوهام است و بمجرد آنکه هیكل فریبنده و همی را بدست خود شکسته و بخاک افکنده‌ام در همان دم بت دیگری جای آنرا گرفته و سودای بتان دنباله پیدا کرده است و متأسفانه هنوز هم عمر بهمین منوال میگذرد » (۱)

از جان و دل دعا میکنم که مجله « ارمغان » در کربت شکنی که از مهمترین وظایف اوست توفیق کامل بیابد و با هر شماره و هر مقاله‌ای که مندرج می‌سازد بر روشنی اذهان هموطنان خود بیفزاید و سرچشمه فیاض روشنائی و گرمی و امید و معرفت باشد .

ژنو ، ۱۸ بهمن ۱۳۴۸

باز در همان کتاب خواندم که روزی بابا يك تن از حواریون جوان خود را میخواند و معلوم میشود که آن جوان غایب است . عده‌ای را مأمور می‌سازد که بروند و او را پیدا کرده فوراً بحضور بیاورند ولی هر جا میگردند او را پیدا نمیکنند ولی چند لحظه پس از آن خود جوانك پیدا میشود و میگوید چون دوسه شب از بیخوابی در

(۱) « سروه يك کرباس » (بصورت کتاب جیبی) طهران معرفت ، جلد اول صفحات

رنج بوده در همان جوار اقامتگاه بابا در خرابه‌های خوابش برده بوده است .
برائتون در این موقع مینویسد عجبا که مسیحی که آتیه دنیا و مردم دنیا را
میداند و از مغیبات آگاه است چرا نباید بداند که شاگردش در نزدیکی او خوابیده
بوده است و جمعی را بفرستد که او را بیابند .

البته می‌توان بابت معروف سعدی جواب این سؤال را داد که از قول حضرت

یعقوب فرموده :

« بگفت احوال ما برق جهانست گهی پیدا و دیگر گه نهانست »

« گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم »

برائتون نظر نهائی خود را پس از مطالعه این کتاب خاطرات چنین نوشته است :
« من نمی‌توانم جلو خودم را بگیرم و معتقدم که مهر بابا مردی است جایز الخطا
و متلون المزاج که شاگردان و اتباع خود را به کودنی میکشاند و اطرافیان خود را
مطیع و عبد و عبید می‌خواهد و درباره کراماتش هم من خود را محق میدانم که بگویم
اغلب اساسی ندارد ... در کتاب خاطراتش هم گرچه مکرر از مطالعه آن خنده‌ام
میگرفت ولی سخنان بلند و بیانات نیروبخش نیز در آن دیده میشود و رویه‌مرفته
میتوان گفت که در زمینه دین و آئین مهر بابا دارای نبوغی است تردید ناپذیر و با آن همه
یکی از سخنان او را هرگز فراموش نخواهم کرد که میگفت « استعداد رهبری مخلوق
در راه تقوی و صلاح نه دلیل تقدس است و نه علامت دانائی و خردمندی . »

وقتی ساعت حرکت فرارسید و میخواستم مرخص شوم تذکر دادم که وعده فرموده
بودید که اگر يك بار دیگر شرفیابی حاصل گردد معجزاتی از خود نشانم خواهید داد.
در نهایت سادگی جواب داد که دو ماه دیگر و دیگر جائی برای گفت و شنود باقی نمانده

(۱) یا در فارسی «خنثا» بسته بمیل نویسنده است و شاید «خنثا» بهتر هم باشد مثل

«تقاضا» بجای «تقاضی» و «عیسا» بجای «عیسی» و امثال آن .

و امروز هم معتقدم که مواجه شدن مهر بابا در موقعی که هنوز خیلی جوان بود با آن پیر زن مرتاض موسوم به حضرت بابایان (۱) چنان خیال این جوان را آشفته ساخته که هنوز تأثیر آن در وجود او باقی است و او را از حال طبیعی منحرف ساخته است و باید اذعان نمود که پاره‌ای اشخاص قوه تحمل زهد و ریاضت و عرفان را ندارند و همچنانکه مواد مخدره انسان را مریض و احیاناً مایه اختلال ملاحظه می‌گردد نشست و برخاستن با رباب طریقت و زهاد بزرگ و اهل ریاضت نیز می‌تواند دارای همین تأثیرات بگردود اعتدال وجود و مفکره را پریشان بسازد.

در انتظار ظهور :

اطرافیان بابا با ایمان هر چه تمامتر در انتظار روزی هستند که بابا مهر سکوت را شکسته و بزبان خواهد آمد. آیا سرانجام بیدار و هشیار خواهند شد و بسا آنهمه امیدواریهایی گذشته بدیده‌پشیمانی خواهند نگریست. گمان نمیکنم. نباید فراموش کرد که مریدان و اتباع بابا اکثراً هندی هستند و هندیها در زمینه صدق و افکار عوالمی دارند که با منطق و استدلال سروکار ندارد.

راقم این سطور نیز با این نظر بر آن تون کاملاً موافق است. من دوستی ایرانی داشتم که سالها در بیروت و در پاریس و در لوزان با او نشست و برخاست هر روزه داشتم. وقتی (تحصیلاتش را بیایان نرسانده) بطهران برگشت شنیدم با عرق و تریاک سخت دمساز گردیده است. در ضمن یسکی از مسافرتهایم بایران بملاقاتش رفتم. سخت تریاکی و اهل منقل گردیده بود و لسی عجبا که بچشم خود دیدم که بر مسند ارشاد هم جلوس کرده و مریدهایی پیدا کرده بود که میآمدند شست دستش را میبوسیدند و با ادب در مقابلش بدو زانو می‌نشستند تا کلمات قصار بسیار مبتذل و گاهی پریشان او را آویزه

(۱) بعدا در طی همین گفتار شرحی درباره این زن بلوچستانی خواهد آمد.

گوش دل و جان سازند - و خوب بخاطر دارم که روزی یکی از آنها بایکدنیا خضوع و خشوع در مقابل استاد بحال سجده درآمده بود و این ابیات را تلاوت میکرد و استاد هم چنانکه گوئی از سنگ خارا ساخته شده است گوش میداد و پشت چشم نازک میکرد :

« ما به صیت کرمت از ره دور آمده ایم

از در فاقه نه از کوی غرور آمده ایم»

« کعبه اهل کمال است مقام تو و ما

بسته احرام ز نزدیک و زدور آمده ایم» (۱)

برائتون این فصل از گفتار خود را با این جمله پایان رسانیده است :

« تمام مطالبی که در فوق مسطور گردیده است مانع نیست که تصدیق نمایم که مهر

با نا افکار بلند و سخنان عالی نیز دارد اما وقتی از قلّه جبال مرتفع الهام بزیر میآید -

و مجبور است که گاهی بزیر بیاید تا بتواند عظمت خود و رسالت خود را بر رخ اطرافیان

خود بکشد - آنوقت کسی که تا آنجا برسم احترام کنش خود را از پاد آورده بود حق

دارد دوباره کفش خود را برپا نماید چونکه در آن موقع دیگر مسیح احیا کننده

آدمیزاد بیچاره ای بیش نیست .» *شاه عالم انسانی و مطالبات فریبگی*

ناشر کتاب «هند پنهانی» در آخر این فصل که مطالب آن بتلخیص در فوق آمده

است با خطی ریزتر از متن کتاب چنین نوشته است :

« مهر با با حقیقه بعدها با درو با آمد و مؤسس طریقه های گردید . هنوز هم معتقد

است که روزی که سکوت را بشکند پیشگوئیهای او تحقق خواهد یافت . چندین بار

بانگلستان رفته و هر بار در آنجا ایامی گذرانده و در فرانسه و اسپانیا و ترکیه هم

(۱) این دوبیت را در همان مجلس خواهم کردم برایم بنویسد و نوشت و نگهداشتم

و امروز پس از بیست سالی از روی دفتر یادداشتهایم در اینجا نقل نمودم . این دوبیت گویا از

عماد فقیه کرمانی باشد .

هواداران و مریدانی پیدا کرده است . دو مرتبه هم بایران مسافرت کرده است . باشکوه و جلالی بآمریکا مسافرت کرد و خدمه و اتباعش نیز با او همراه بودند . در هولیوود پذیرائی بسیار شایانی از او بعمل آوردند و ماری پیکفورد ستاره سینمای معروف او را در منزل خود میهمانی کرد و تالولا بنکید ستاره سیاهپوست باو ارادت ورزید . در همان موقع قریب به هزار نفر از هنریشگان معروف از زن و مرد و از معاریف محل در میهمانخانه معروف هولیوود که منزل و اقامتگاه او بود بملاقات او رفتند . مریدانش قطعه زمین وسیعی را در امریکا خریدند و باو تقدیم داشتند تا مرکز عملیات او باشد . او هنوز مهر سکوت بر لب دارد و سالک طریق شهرت و افتخار است .



اکنون بی مناسبت نخواهد بود که از رساله مختصر دیگری بزبان آلمانی مشتمل بر ۲۸ صفحه که در شهر زوریخ (سویس) از جانب مؤسسه روحی جهانی مهر بابا (۱) در سال ۱۹۴۱ (یعنی ۲۹ سال پیش از این بچاپ رسید است و شادروان حسین کاظمزاده ایرانشهر در همان تاریخ برایم فرستاد بود برای مزید افادت نیز مختصری حکایت نمائیم .

این رساله دارای شش گفتار است بترتیب ذیل :

ترجمه احوال مهر بابا ،

رسالت او ،

آخرین پیام او دنیا ،

پیام او درباره «نوع بشر جدید» .

هفت حقیقت مذهب و طریقه او ،

گفتارش درباره «عشق و محبت» ،

ترجمه احوال :

در سال ۱۸۹۴ میلادی از پدر و مادری ایرانی در شهر پونا (هندوستان) بدنیا آمد . پدرش شهریار ایرانی نام داشت و از صوفیان پاك ضمیر بود . مهر بابا در همان شهر پونا بـمدرسه رفت و در مدرسه عالی آنجا تحصیلات کرده است . وقتی نوزده سال از عمرش گذشته بود اتفاقاً با حضرت بابایان ملاقاتی کرد و از آن پس سالک طریقت حقیقتجوئی و حقیقتگوئی گردید .

در سال ۱۹۱۴ بکلی از دنیا دست شست و بحال خلسه فرورفت . این کیفیت نه ماه تمام دامنه پیدا کرد . از آن بیعد سیاحت در خاک هند پرداخت و با چند تن از مرتاضان و زاهد های بنام ملاقات کرد . سرانجام بملاقات مرشد معروف موسوم به او پاسنی مهاراج نایل گردید که او را از نو بدنیای اعتدال «نزول» داد . پس از سالیانی چند در خدمت این پیر طریقت که سرشد دوم او بود کم بحال طبیعی باز آمد و در سال ۱۹۲۱ بمقام «پیر کامل» واصل گردید . از آن پس دو سال تمام مشغول نگارش شرح و تفصیل تجربه خدائی گردید که تا کنون احدی آنرا نخوانده است .

فاتمام

لطیفه

بدخوی در دست خوی بد گرفتار است که هر جا رود از چنگ عقوبت او
خلاص نیابد .

(سعدی)